

ابوالفضل علی دوست ابرقویی

«از کدام دسته‌ایم؟»

در خبرها آمده بود که یک باغدار شاهرودی، از یک درخت گردو سه هزار کیلو گردو برداشت کرد. این باغدار که اهل روستای «فش ملته» بود، توانست از درخت گردویی که به صورت دیم کاشته شده است و قدمت آن به پانصد سال می‌رسد و ۲ متر قطر و ۳۵ متر تاج و حدود ۱۶ متر ارتفاع دارد، چنین محصول ارزشمندی را به دست بیاورد. (روزنامه کیهان ۷۸/۷/۱۰)

روشن است که این درخت گردو سال‌های قبل هم وجود داشته است. مهم این نیست که ارتفاع و قطر و تاج آن درخت گردو چند متر است، بلکه مهم میزان محصولی است که عاید صاحبش می‌کند.

درختان چند دسته‌اند. برخی فقط قد و قامت دارند. برخی دیگر مظهر زیبایی‌اند. بعضی درختان مثل درخت گردو که به آن اشاره شد مظهر فیض و برکت خداوند هستند و برخی دیگر...

این داستان منحصر به درختان نیست، آدم‌ها هم چند دسته‌اند: بعضی افراد مظهر کمال و علم و دانش و اخلاق‌اند.

از برکت آنها ده‌ها و صدها نفر بهره‌مند می‌شوند و هر کدام از این‌ها صدها نفر را به شاهراه هدایت می‌کشانند.

برخی دیگر، گلیم خود را از آب می‌کشند و بیش از این از آنها انتظار نمی‌رود. بسیاری از انسان‌ها به اندازه یک زنبور عسل خاصیت ندارند که هیچ، مصرف‌کننده‌هایی هستند که از صدقه سر دیگران زنده‌اند. اینان بیش از

«وقتی چشم و...»

روزنامه کیهان در تاریخ ۲۵ مرداد سال ۷۹ نوشت، (نقل به مضمون جناب پل مک گرگور) جوان ۳۱ ساله انگلیسی یک دل که چه عرض کنم صد دل به عشق و محبت «پریستلی» پیوند داد اما پریستلی به همین راحتی جواب مثبت به خواستگارش نمی‌داد.

به همین خاطر جوان بخت برگشته تصمیم گرفت رودخانه‌ای را با شنا طی کند تا جواب مثبت بگیرد. اگر چه پل مک گرگور با فن شنا آشنا بود، اما امواج پر خروش آب رودخانه او را در آغوش گرفتند و پل مک گرگور قبل از این که جواب مثبت از خانواده پریستلی بشنود، در کف رودخانه عمیق برای همیشه چشم بر عالم خاک فرو بست.

اگر چه در طول مسیر رودخانه تابلوهای خطر و هشدار دهنده و «شنا ممنوع» نصب شده بود اما هنگامی که علاقه و عشق طغیان کند، راه عقل و اندیشه مسدود می‌شود، و آن وقت هشدارها، بی معنا خواهد بود.

این حادثه و حوادثی از این دست، هشدار است جدی به جوانان پاک و بی آلاش ما که به خودشان اجازه ندهند عشق‌های رنگین، آنان را از اندیشیدن در عواقب کار محروم کند و ره به جایی ببرند که هستی خود را به پای سفره بی ارزش و موهوم این پدیده‌ها قربانی کنند، برایش حیف از طلا که کسی مطلقاً نکند.

تمایلات زودگذرند، و گاه هستی صاحب خود را تا سقوط به دره نیستی بدرقه می‌کنند. حیف که بسیاری از جوانان در پشت تار و پود این دام زندانی‌اند!

«وقتی چشم و گوش بسته می‌شود»

آورده‌اند که مردی بود کور مادرزاد. سال‌ها به درگاه خدا نالید که برای یک لحظه هم که شده است، چشمش باز شود و از این همه زیبایی طبیعت منظره‌ای در قاب دیدگانش جای بدهد.

لطف الهی شامل حالش شد و برای چند ثانیه، چشمانش بر عالم طبیعت باز شدند، از قضا در همان لحظه خروسی بزرگ جلو دیدگانش جولان می‌داد.

سهم او از رویت جهان و اهل جهان همین مقدار بود. دوباره برای همیشه تار و پود سیاهی جلو چشمانش کشیده شدند و برگشت به همان حال و روزی که بود.

نکته جالب توجه این که پس از این حادثه خاطره‌انگیز هر بار که کسی جلوان فرد از جهان تعریف می‌کرد و از آنچه دیده است، سخن به میان می‌آورد و می‌گفت: این که تو دیدی بهتر است یا خروسی که من دیدم!

الغرض، از آن جا که این شخص کور تمام وجودش محو دیدن این خروس بود و از عالم هستی فقط همین یک قلم جنس را دیده بود. نمی‌توانست قبول کند که در عالم غیر از خروس او، چیزی دیگر وجود داشته باشد. جهان بود و همین خروس زیبایی که او دیده بود. اصلاً جهان در همین یک دانه خروس خلاصه می‌شد!

خدا نیاورد آن روز را که آدم آن قدر نسبت به چیزی علاقه‌مند شود که چشم و گوشش بر غیر مورد علاقه‌اش بسته شود و هیچ نبیند جز همان که به آن تعلق خاطر دارد.

این که پیک اجل سراغشان را بگیرد منحل شده‌اند. ما از کدام دسته‌ایم؟

«یک لحظه غفلت کافی است تا...»

اگر روزی مجبور شویم که در یک زمین پنجاه متری، خانه‌ای چهل متری بسازیم، آن وقت خواهیم دانست که این کار به ظاهر کوچک، چقدر مشکلات دارد. ابتدا باید زمین را بخریم، سپس دنبال پروانه ساخت باشیم و مجوز شهرداری و نوسازی و موافقت سازمان آب و برق و گاز و ده‌ها پیگیری دیگر.

از این‌ها که بگذریم، باید دنبال وام و تهیه چند میلیون تومان وجه ناقابل باشیم و اگر پس از طی کردن هفت خان رستم، بتوانیم چند صد هزار تومان وام از بانک بگیریم، بایستی تا سال‌های سال هر ماه در و دیوار بانک را زیارت کنیم تا قسط وام تمام شود.

علاوه بر این چندین ماه و احتمالاً سال‌ها زمان لازم است از وقتی که زمین را آماده ساخت می‌کنیم تا وقتی که خانه نقلی چهل متری قابلیت سکونت پیدا می‌کند. ملاحظه می‌کنید که برای بنا کردن ساختمان چهل متری چقدر زحمت باید کشید. اما عکس قضیه را در نظر بگیرید.

اگر بخواهیم یک ساختمان دویست متری و حتی بزرگ‌تر را خراب کنیم، هیچ کدام از این زحمات را ندارد. کافی است یک بولدوزر فقط با یک ساعت آن را با خاک یکسان کند و خاک و نخاله‌ها با چند ماشین

کمپرسی به بیرون شهر منتقل شوند. سرپای قضیه چند ساعت بیش‌تر طول نمی‌کشد.

کسب آبرو و حیثیت و احترام و اعتبار

اجتماعی، یک شبه به دست نمی‌آید.

سال‌ها خون دل خوردن

و پرهیزکاری و رعایت

موازین دینی و عرفی نیاز دارد، اما اگر مواظب

نباشیم بر اثر یک لحظه غفلت کاخ آبرو و حیثیت

اجتماعی ما فرو می‌ریزد. درست مثل ساختن یک بنا و

ویران کردن آن.

